**أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

**نکات:** جلسه‎ی قبل این مطلب را عرض کردیم که از چه راه‎هایی و از چه نشانه‎هایی پی ببریم که یک برنامه‎ی معنوی، می‎شود رویش حساب کرد یا نه؟ چند نشانه را عرض کردیم، عرض کردیم این برنامه باید ذلت نفس به دنبال بیاورد، آدم را نسبت به خودش نگران و ترسان و بدبین کند، و نسبت به خدای متعال امیدوار و خوش‌بین کند؛ نسبت به خلق خدا آدم خوش‎بین بشود و دنیا و شئونش از چشم و دل انسان بیفتد.

یک نشانه‎ی دیگر این است که این برنامه، این سفارش، این روش، همه‎ی واقعیت‎ها و نیازهای ما را ملاحظه کرده باشد؛ اگر کسی چیزی می‎فرماید ولی همه‎ی نیازها و واقعیت‎های ما را ملاحظه نمی‎کند، معلوم است نمی‎شود روی این مطلب حساب کرد؛ به‌هرحال ما در این روزگار و در این جامعه هستیم، با همین گرفتاری‎ها، با همین زندگی‎ها و با همین افراد و همین رفت و‌؛ و در کنارِ این‎ها نیازهای گسترده‎ای داریم؛ نیازهای جسمانی، نیازهای روحی، خانوادگی، اقتصادی و... . برنامه‎ای را می‎شود رویش حساب کرد که همه‎ی این‎ها را ملاحظه بکند.

که از دل این نشانه، یک نشانه‎ی دیگری در می‎آید و آن نشانه هم جامعیت در آن برنامه و روش است. که افزون بر این‎که همه‎ی آن واقعیت‎ها و نیازها را ملاحظه می‎کند می‎تواند چیز جامعی ارائه بدهد که سازگار با این‎ها و فراگیر باشد. حالا اگر کسی یک برنامه‎ای به انسان ارائه کرد که فقط مشکلاتِ عباداتِ انسان را حل کرد بعد وقتی می‎گوییم: خب من خانواده‎ام را چه‎کار کنم؟، بگوید: آن دیگر به من ربطی ندارد، خب من با پدر و مادر هم مشکل دارم، ازدواجم را چه‎کار کنم؟... . خب این برنامه را نمی‎شود رویش حساب کرد؛ برنامه و روشی می‎تواند برای انسان کارگشا باشد که جامعیت در آن باشد، به نسبت واقعیات و نیازهای انسان فراگیر باشد. مثلاً کُتبی که در احوالات علما هست این را باید در نظر بگیریم که این مطالب، دیگر معلوم نیست مطالبِ ما باشد؛ ما یک چیزی برای روزگار خودمان باید به‌دست بیاوریم. بعضی میگویند اکل میته بکنیم ، میته باید حیات بخش باشد نه این که خودش حیات را بگیرد. مسائل معنوی اینگونه است اگر آدم اشتباه بکند حیات را از آدم میگیرد.

**بحث:** در هفته‎ی گذشته، در پایان، این سؤال و موضوع مطرح شد که اگر برای ما روشن شده است که ما به دنبال زندگی سعادتمندانه هستیم و با همه‎ی وجودمان میل و کشش برای رسیدن به آن یکتای بی‎همتای زندگی‎بخش، در تکاپو هستیم، این را از چه راهی می‎شود به‌دست آورد؟ چگونه می‎شود رسید به این مقصد و این هدف؟

ما در صحنه‎ی خارج که نگاه می‎کنیم آن‎قدر در این زمینه ناکامی هست که بخش زیادی از انسان‎ها اصلاً منکرِ این قضیه شده‎اند؛ یعنی گویا آن‎قدر تلاش‎ها بی‎نتیجه مانده که اصلاً بعضی‎ها گویا در اصلِ قضیه شک کرده‎اند.

ما هر چیزی که خواسته‎ی ما و در درونمان هست و می‎خواهیم به آن برسیم، خودبه‌خود در متن عالَمِ آفرینش به تکاپو می‎اُفتیم؛ مثلاً دانشمندان وقتی یک بیماری جدیدی می‎آید، بدون این‎که به این موضوع فکر بکنند، همه به تکاپو می‎اُفتند که دارویش را هم پیدا بکنند؛ اصلاً کسی در این فکر نیست که نباشد، یا این‎که نمی‎شود.

**توجه بکنید که این کشش و این خواسته، اصل و ریشه‎ی همه‎ی خواسته‎های دیگر است. یعنی این در درونمان هست که همه‎ی خوبی‎ها و همه‎ی بهجت‎ها و لذت‎ها در یک زندگانیِ این‎جور هست، و هر انسانی متوجه هست که اگر یک چنین زندگانی‎ای به‌دست بیاورد، دیگر همه‌چیز را دارد؛ لذا همه‎ی تلاشش را هم می‎کند؛** این که ما انکار می‎کنیم و می‎زنیم زیرش، برای بعد است. یعنی وقتی رفتیم دست و پایمان را زدیم و تلاشمان را کردیم و سرهایمان به دیوار خورد. نگاه می‎کنیم می‎بینیم همه‎ی انسان‎ها هم هر چی دست و پا زده‎اند انگار نشده، در این یک قلم، یک عده از ما دچار تردید شده‎ایم؛ که نکند اصلاً نیست. فقط هم در این یک قلم هست ها!

ببینید! ما در گامِ دوّمی، به این انکار رسیده‎ایم نه در گام اول؛ ببینید! در گام اول همه تلاش می‎کنند که خب هر انسانِ عاقلِ طبیعیِ معمولی باید بگوید: نیافتم، نرسیدم؛ نباید زود بگوید: نیست، نگرد، پیدا نمی‎شود؛ این، یک قضاوت عجولانه است؛ به‌ویژه این‎که از اول تاریخ بشر، همواره کسانی بوده‎اند که می‎فرمودند: هست، گشتیم، پیدا شد، داریم؛ که این حداقل احتمال را اینجا جا می‎دهد. لذا دقت کنیم که در درون ما این نهفته است که هر چی در درونِ ما میل و کشش و خواستنش هست، آفرینش آن را دارد. لذا اصلاً درنگ در این نقطه نمی‎کنیم؛ منتها در این یک قلم -چون هر چه تلاش شده از عده‎ای از افراد بشر و گویا به نتیجه‎ای نرسیده‌اند- این، به انکار کشیده شده، که البته در آنجا چیزهای دیگری هم دخالت کرده است.

خب حالا اگر بخواهیم چگونگیِ این راه را پیدا بکنیم، باز به ذهن حقیر می‎رسد خوب است دوباره یک نگاه به خودمان بکنیم ببینیم اصلاً ما در زمینه‎های دیگر چه جور حرکت می‎کنیم که به مطلوبمان می‎رسیم؟ آیا اینجا همان جور حرکت کرده‌ایم و نرسیده‌ایم؟ یا در اینجا به گونه‎ی دیگری حرکت کرده‎ایم و نرسیده‎ایم؟ همه‎ی ما یک خواسته‎هایی داریم، این خواست‎ها در عالَمِ آفرینش چه جور به‌دست می‎آید؟

اگر دقت بکنیم بهره‎مندیِ ما از آفرینش به دو گونه است: یک. خودِ هستی و آفرینش، نیازها و خواسته‎های ما را گویا به ما می‎رساند، ما تنها یک اظهارِ نیازی می‎کنیم؛ مثل یک نوزادی که به دنیا می‎آید؛ این نوزاد در عالَمِ آفرینش نهایت کاری که می‎کند یک اظهار نیاز است؛ و خودِ آفرینش است - مثلاً مادر- که این شیر را به کام و لب و دندان این بچه می‎رساند؛ بخش زیادی از امور، این‎گونه‎اند. دو. دسته‎ی دیگری که نگاه می‎کنیم می‎بینیم که ما در پی آن‎ها یک تلاش و جست‎وجو و تکاپویی داریم؛ و گویا آن دسته‎ی اول به ما می‎رسند ولی این دسته را ما باید به آن‎ها برسیم، برویم آن‎ها را تحصیل بکنیم. مثل همین دانشی که شما دارید. این دانش را شما در پِی‎اش راه افتادید و در یک تکاپو و جست‎وجو به‌دست می‎آورید. البته هر دو تا را آفرینش به ما می‎دهد، ولی به دو شیوه به ما می‎دهد؛ این تفاوت، هست که اینجا افزون بر اظهار نیاز، شما یک تلاش و تکاپو و جست‎وجو دارید.

خب حالا این زندگی سعادتمندانه که ما در پِی‎اش هستیم، از کدام دسته است؟

ما که نگاه می‏کنیم می‎بینیم بشر دست و پای کافی را دارد می‎زنَد؛ یعنی اگر همه‎ی بشر را یک نوزاد تصور کنیم، حقیقتاً با همه‎ی وجودش دارد دست و پا می‎زنَد، و برای یک زندگی سعادتمندانه ناله و گریه می‎کند، ولی می‎بینیم که از زندگی سعادتمندانه بهره‎مند نشده است. از اینجا معلوم می‎شود که زندگی سعادتمندانه از نوعِ دوم است که به‌صرف اظهار نیاز، - که این اظهار نیاز، همین تلاش‎ها و تکاپوها هست- به‌صرف این، به‌دست نمی‎آید. این، از آن دسته خواسته‎هایی است که انسان باید پِی‎اش بگردد، آن را جست‎وجویش کند تا از آن بهره‎مند شود.

ببینید! زندگیِ سعادتمندانه -که همه‎ی خواسته‎ی انسان همین است و همه، شاخ و برگِ همین هستند- این، از نوعِ دوم است؛ یعنی این انسان است که برای تحصیلِ آن باید همت و تکاپو و جست‎وجو کند؛ به‌صرف اظهار نیاز و دست و پا زدن و گریه و ناله کردن به‌دست نمی‎آید؛ که اگر این مطلب باشد، بعد ما باید همین صحنه را درست بازکنیم.

یعنی ببینیم در این دسته از خواسته‎هایمان آنجاهایی که رسیدیم، چه جور رفتیم که رسیدیم؟ هیچ حرف جدیدی هم نمی‎خواهیم بزنیم، هر جوری که جاهای دیگر رفتیم و نتیجه داده، همان را بیاوریمش اینجا، استثناء نکنیم، برگردیم به زندگیِ خودمان.

من اول در قالبِ یک مثال عرض کنم: شما فرض کنید نگاه می‎کنید می‎بینید نان نیست، نان می‎خواهید؛ یک نگاه اجمالی بکنید. کِی انسان نان به‌دستش می‎رسد؟ بالأخره به‌صرف اظهار نیاز که بهره‎مند نمی‎شود، کسی هم چنین توقعی ندارد، لذا زود مادر می‎گوید: یکی پاشه بره نون بگیره. نمی‎گوید: همه بشینید تا نون برسه! کسی این حرف را نمی‎زنَد.

[گام‌هایی که برای رسیدن به هدفِ از نوعِ دوم برمی‎داریم]:

۱. اول گامی که برمی‎داریم: توجه و آگاهی نسبت به آن نیاز و خواسته است. یعنی من کِی دنبالِ دانش می‎روم؟ زمانی که یک توجّهی بکنم به این‎که جاهل و نادانم، و آگاه بشوم به این‎که جاهل و نادانم؛ تا این اتفاق نیفتد بنده بهره‎مند از علم و دانش نمی‎شوم؛ کِی من بهره‎مند از نان می‎شوم؟ وقتی توجه بکنم و آگاه بشوم که نان در خانه نیست؛ اگر این توجه و این آگاهی نباشد، کار، همین‎جور می‎ماند. حالا این توجه را خودِ انسان ممکن است به‌دست بیاورد، یا دیگری ممکن است این توجه را به انسان بدهد؛ این‎اش دیگر خیلی فرقی نمی‏کند. این توجه و آگاهی باید حاصل بشود. مثل آن بچه؛ اگر خودش باشد و خودش، هیچ توجه پیدا نمی‎کند که نیاز به مدرسه دارد؛ بالأخره یک پدر و یک مادری آنجا ایستاده‎اند این توجه را می‎دهند، این گام اول هست. این توجه گاهی تفصیلی هست، یعنی من ریزِ نقص‎ها و خواسته‎ها و نیازها را می‎دانم، گاهی هم اجمالی است، یعنی اجمالاً می‎دانم که آدم ناقصی هستم و کمبود زیاد دارم.

۲. نکته‎ی دیگری که در اینجا هست این است که این توجه و آگاهی در صورتی راه را باز می‎کند که به یک شناخت صحیح و واقعی منتهی بشود، یعنی در آن خطا نباشد؛ اگر این توجه و آگاهی به یک شناخت صحیح و واقعی منتهی نشود و اشتباهی پیش بیاید، دیگر می‎شود بن بست. لذا اگر من نیاز واقعی خودم را تشخیص ندهم، توجه کرده‎ام، آگاه هم شده‎ام که نیازی دارم، مشکلی دارم، گیری در کارم هست، ولی اگر درست تشخیص ندهم که این خواسته، این نقص، آن کمال چیست، اگر اینجا اشتباه کردم -که بسیاری از انسان‎ها همین‎جا اشتباه می‎کنند- می‎شود بن بست.

حالا مثال بزنیم: اگر من توجه بکنم ببینیم که نیاز واقعی من، پول است، و زندگی سعادتمندانه یعنی زندگیِ پُر پول. خب اگر من اینجا شناختم درست و واقعی نبود، دیگر این، نسبت به آن زندگی سعادتمندانه می‎شود بن بست. حالا بیاییم در بحث‎های عادی، اگر من گشنه‎ام بود، توجه کردم دیدم بدن الآن نیاز دارد؛ نیاز به چه چیزی دارد؟ نیاز به غذا، حالا اگر من همین جا بروم سوسیس بخرم، پفک بخرم، نوشابه بخرم، اگر من در شناختِ خودم این‎ها را غذا دیدم، یعنی این‎ها را همان خواسته‎ی خودم دیدم، و در اینجا خطا و اشتباه کردم، بله، در ادامه تلاش و تکاپو هم می‎کنم، می‎روم این‎ها را به‌دست هم می‎آورم، ولی آیا این، آن نیاز را برطرف می‎کند؟ معلوم نیست برطرف بکند؛ بعد، من چند سالی که می‎گذرد می‎بینم بدن متلاشی‌شده، لذا این توجه و آگاهی باید به یک شناخت واقعی و درست ختم بشود، این هم گام بعد است.

۳. گام بعد این است، حالا خودمان که نیازمندیم و نداریم، آن بر آورنده‌ی نیاز را باید شناسایی کنیم، آن زداینده‎ی نقص و کاستی را باید شناسایی کنیم، آن کسی که آن بهره و کمال را به ما می‎تواند برساند را باید شناسایی کنیم؛ لذا وقتی که در خانه می‎گویند: برو نان سنگک بگیر، زود می‎رویم در این فکر که سنگکی آنجا باز هست یا نه؟ نان می‎پزد یا نه؟ یعنی این را برای خودمان روشن می‎کنیم که چه کسی این نیاز را می‎تواند برآورده کند؟ فرض کنید می‎گویند: ۲۵اُم است و ۲۵اُم این نانوایی تعطیل است. وقتی فهمیدیم تعطیل است، دیگر از این‎ور نمی‎رویم. که این هم یک بحثِ جدی است که اگر ما در این نقطه هم کوتاهی کنیم، باز هم کار ناقص می‎ماند، چه کسی این نیازِ ما را برآورده می‎کند؟ من که دنبال دانش هستم، چه کسی دانش به من می‎تواند بدهد تا جهل را از من دور کند؟ من که بیمار هستم، چه کسی می‎تواند سلامتی را به من برگرداند تا این بیماری را از من دور کند؟ این هم یک گامی است که ما برمی‎داریم.

۴. گام بعدی که ما برمی‎داریم -که شاید این گام یک مقدار پنهان‎تر است- این است که وقتی ما آن بر آورنده‌ی نیاز را شناسایی کردیم، او را معمولاً یک وارسی‎ای می‎کنیم تا باورمان شود که او نیاز ما را برآورده می‎کند. ببینید! فرض کنید شما اگر دیروز رفتید نان گرفتید، اتفاقاً با آن نانوایی، مفصل دعوایتان شد، و گفت دیگه این‎ورا نبینمت! ببینید! او الآن نان دارد؛ نیاز شما را هم می‎تواند برآورده کند؛ ولی امروز شما آن سمتی نمی‎روید؛ چرا نمی‎روید؟ چون باورتان نیست؛ دلگرم نیستید که او نیاز شما را برآورده کند؛ نمی‎کنید این کار را؛ یعنی جدا از اینکه او، دارا است، مجموعه‎ی صفات و ویژگی و دارایی‎های او را بررسی می‎کنید تا ببینید آیا داشتنِ او، به برآورده شدنِ خواسته و نیاز شما هم ختم می‎شود یا نمی‎شود؟ لذا ما جایی که باور و اعتماد و دلگرمی نداشته باشیم، به سمت او نمی‎رویم؛ این هم یک گام است.

۵. گام بعدی که ما در این زمینه‎ها برمی‎داریم، این است که واقعیات، الزامات، شرایط، مقدمات، و آنچه که هستی و آفرینش، پیرامونِ این خواسته، پیشِ روی ما گذاشته را شناسایی می‎کنیم. حالا باز هم همان نانوایی را در نظر بگیرید، وقتی من می‎خواهم بروم نان بگیرم، اصلاً فرض هم بکنیم نانوایی به من نان می‎دهد، خب آیا دیگر تمام شد؟ نه! این‎جور نیست؛ حالا هوا سرد است یا گرم؟ برف می‎آید یا باران؟ از خیابان می‎خواهی رد شوی یا از کوچه؟ آدمِ بزرگ می‎خواهد برود یا آدم کوچک؟ هر آنچه که دخالت در این موضوع دارد، ملاحظه می‎شود؛ شما یک عدد نان می‎خواهی یا دو تا؟ زنبیل می‎خواهد یا نمی‎خواهد؟ خیلی از امور دخالت دارد؛ آن‎ها را ما در گام بعد می‎آییم توجه می‎کنیم و شناسایی می‎کنیم. چه ساعتی باز هست؟ اولِ خمیر است، آخرِ خمیر است؟!

ببینید! این‎ها همه در درونِ ما هست ها! کسی نمی‎خواهد خیلی یادِ ما بدهد. فرض کنید حالا مادر می‎گوید: نون نیست یکی بره نون بگیره. سریع یک نفر بلند می‎شود می‎رود؟ نه، همه صبر می‎کنند، چون ساعت ۱۰ نانوایی باز می‎کند؛ برای چی بروم آنجا بایستم؟ شما، در همین مسیر تحصیل علم، یک سری واقعیاتی دارد؛ کتاب می‎خواهد؛ قلم می‎خواهد؛ سر کلاس آمدن می‎خواهد؛ گوش دادن می‎خواهد؛ نوشتن می‎خواهد؛ نشاط می‎خواهد؛ چرت نزدن می‎خواهد! خیلی لوازم و مقدمات و شرایط دارد؛ این‎ها باید ملاحظه بشود. این هم یک گام است.

۶. گام بعد این است که همین‎ها همه‎اش پذیرفته شود. یعنی هستی و واقعیاتش همه پذیرفته شود، و با این‎ها هم‎راهی شود، و به یک معنا باید رام و فروتنِ آفرینش باشیم، خاکسارِ آفرینش باشیم. این مسئله، تعارف برنمی‎دارد؛ حالا اگر یک کسی در مقابل این‎ها بایستد، زیر بار نرود، می‎خواهد گردنش را شق بگیرد؛ آیا به خواسته‎اش می‎رسد؟ نه، نمی‎رسد. نانوایی ساعت ۱۰ تا ۱۳ نان می‎پزد، حالا من بگویم: این به من ربطی نداره، من ساعت ۹ می‎روم. خب برو؛ آنجا آفرینش این‎جور است؛ واقعیات الآن این است؛ این، باید پذیرفته شود؛ مثلاً شما فرض کنید در ایران اصلاً کنکور از بیخ هم اشتباه است. از بیخ هم که اشتباه باشد، تا هست، این یک واقعیت است و اگر نپذیرید و با او کنار نیایید، از تحصیلِ علم محروم می‎شوید. این‎ها واقعیت است. ما اگر بخواهیم با آفرینش و نوامیسِ آفرینش دربیفتیم، نتیجه‎اش محرومیت است، نتیجه‎اش نابودی است؛ لذا این هم یک گامی است که برمی‎داریم، چه خوشایند باشد، چه ناخوشایند؛ البته -در جای خودش- بخشی از این‎ها که ناخوشایندِ ماست، اگر قابل‌تغییر باشد، برای تغییرش تلاش می‎کنیم؛ که خودِ این هم پروژه‎ای از همین نوع می‎شود که برای تغییرِ آن باید آفرینش را پذیرفت؛ یعنی مثلاً اگر شما می‎خواهید کنکور را در این کشور بردارید، نیاز به مصوبه‎ی قانونی دارید، باید این را بپذیرید که باید یک راه قانونی را طی کنید، بگویید ما مثلاً ماشینی که قرار است سؤالات کنکور را بیاورد، آن را منفجر می‎کنیم! نه با آن کار کنکور برداشته نمی‎شود. لذا تمام افرادِ بشر هم این‎ها را پذیرفته‎اند، لذا در دلِ آفرینش تلاش می‎کنند؛ البته ممکن است از این شاخه بیایند در آن شاخه، ولی همه جا در برابر قوانین و نوامیسش رام هستند؛ حالا اگر ما با این‎ها دربیفتیم، به هیچ جایی نمی‎رسیم.

۷. آخرین گامی هم که در این زمینه‌داریم، استقامت است؛ یعنی ما برنگردیم، حالا غفلت کنیم، سرگرم بشویم، پشیمان بشویم، شک بکنیم، تردید بکنیم، هر چیزی که ما را از استقامت بیندازد، این‌طوری به خواسته نمی‎رسیم؛ لذا آن بچه را می‎فرستند نانوایی، اگر در راه، رفیقش را دید و سَرَش گرم شد و یادش رفت، استقامت نداشت، دیگر نان، گیر نمی‎آید.

ما به طور معمول اگر بخواهیم از عالَمِ آفرینش بهره‎مند شویم، یک چنین سیری را طی می‎کنیم؛ که اگر این سیر را طی کنیم، به طور معمول بهره‎مند می‎شویم، ولی نه همیشه؛ ولی اگر این سیر را طی نکنیم، به طور معمول دیگر اُمیدِ بهره‎مندی نیست. تا اینجا را قبول دارید؟

دقت کنید! اگر همین نقطه‎ی اول، ما کار را خراب کردیم، دیگر بعدش کار خراب می‎شود! همین‎جا متأسفانه ما می‎گوییم: نمی‎شود. چه عجله‎ای هست بگوییم نمی‎شود؟ -می‎گویند یک کسی روی منبر داشت احکام می‎گفت، این در عالَمِ احکام مدام می‎گفت: آدم وقتی با یک خانمی ازدواج کرد، دیگر نمی‎شود با خواهرش ازدواج کند! یک بنده‎ی خدایی آن پایین می‎گفت: آخه خدا چرا نمیشه؟ مگه این با خواهرش چه فرقی داره که با اون می‎شد با این نمی‎شه؟! رفت و چند وقت دیگر آمد گفت: حاج‌آقا اون موضوعی که شما گفتید، چرا سر منبر برای مردم می‎گید، ما رفتیم و کردیم و شد! شما چه جور می‎گفتید نمی‎شه؟!-

زود نگوییم نمی‎شود، یک مقداری حوصله به خرج بدهیم، شاید شد. ما حرف دلمان این است، ما میلیون‎ها تومان خرج می‎کنیم یک عمل انجام می‎دهیم تا ۵ سال عمرمان زیاد شود، [آن‎وقت] ما جاودانگی را نمی‎خواهیم؟ ما برای ۵ سالش، میلیون‎ها تومان خرج می‎کنیم، آن وقت جاودانگی نمی‎خواهیم؟ این چه حرفِ بی‎ربطی است؟ ما داریم کُرات را فتح می‎کنیم که یک راهی پیدا بکنیم، چه عجله‎ای داریم بگوییم نمی‎شود؟ شاید رفتیم و شد.

لذا این نقطه‎ی اول را خوب بکوبیم؛ یعنی وقتی خواسته‎ی ما این است، بپذیریم این چیزی که در خارج جریان دارد آن چیزی نیست که ما می‎خواهیم. ببینید! هیچ صحبت این نیست که این چیزی که در بیرون هست را رها کنیم ها! گفتیم که واقعیت‎ها را باید بپذیریم، ولی ببینید! خواسته‎ی ما این است. هدف را درست بگیرید تا گام‎های دیگرش را برداریم. هدفِ ما و خواسته‎ی ما یک چنین زندگانی‎ای است؛ جاودانه باشد؛ پاکِ پاک باشد؛ روشنِ روشن باشد؛ بی‎عیب و نقص باشد؛ همه‎ی خواسته‎های ما هم آنجا برطرف شود؛ لذتش بی‎کران، بهره‎اش بی‎کران، صفایش صمیمیّت‌اش ... همه‎ی چیزهایی که می‎خواهیم.

دوستان اهل تلاوت قرآن هستند؛ من تقاضا دارم برای این هفته خدای متعال آنچه را که از خودش می‎فرماید در قرآن، این‎ها را ملاحظه بفرمایید، یا خودتان یک تأملی بفرمایید. ببینید اگر حقیقتی آن‎چنان باشد، آیا او زندگی‌بخش خواهد بود یا نه؟ همین زندگی که ما می‎خواهیم، و آیا جز چنین حقیقتی می‎تواند زندگی‌بخش باشد؟

این نقطه را باید حل بکنیم، اگر حل نکنیم آمده‎ایم فرق گذاشته‎ایم؛ بی‎انصافی کرده‎ایم؛ جاهای دیگر این نقطه که چه کسی بر آورنده‌ی نیاز است را حل می‎کنیم ولی اینجا کوتاهی می‎کنیم، غفلت می‎کنیم، سر به هوایی می‎کنیم، همین‎جوری می‎رویم خودمان را می‎چسبانیم به یک جایی؛ می‎شویم مثلِ آن بچه‎ای که ملافه را گرفته به دهانش، ول‎کن هم نیست.

**«أَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمِّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و عَجِّل فَرَجَهُم»**